

رضاشاه را به کینه‌جویی علیه خود برانگیخت. در حالی که مرحوم مدرس هیچ غرض خصوصی با رضاخان نداشت. آنچه انجام داد - که نهایتاً به قیمت جانش تمام شد - به خاطر جلوگیری از یک حکومت استبدادی در مملکت بود و لذا مبارزاتش ارزش‌های ممتازی به حساب می‌آیند.

۸۰- قضیه رشوه‌خواری

مصاحبه‌کننده می‌گوید: می‌دانید که پدر مظفر، نصرت‌الدوله برای قرارداد ۱۹۱۹ از انگلیسی‌ها پول گرفته بود. کیانوری جواب می‌دهد «بله! این را هم بگویید که انگلیسی‌ها او را کشتند... چرا انسان‌ها را در تمامی تحولاتشان نمی‌بینید؟»

آیا تمام کسانی که به دست یک ظالم کشته می‌شوند، طهارت و قداست پیدا می‌کنند؟ در این صورت قتله حسین بن علی هم به فرمان مختار ثقفی قتل عام شدند. از نظر کیانوری: مدرس و نصرت‌الدوله که هر دو وسیله رضاشاه کشته شدند، چون شاه انگلیسی بود، پس دستور کشته شدن آنها را انگلستان صادر کرده است، و گرچه نصرت‌الدوله انگلیسی بود، ولی تحویل و تکوین یافت و تبدیل به یک سیمای ملی و ضد انگلیسی شد، تا آنجا که بیگانه پرستان در زندان سمنان خفه‌اش کردند! این صفرا و کبرا و نتیجه‌گیری راه به جایی نمی‌برد. رضاشاه هم برخلاف تصور کیانوری، از زمان سردار سپه تا پایان سلطنتش نوکر حلقه به گوش انگلیسی‌ها نبود، و برای پیمودن دوران موصوف نیز دلائلی وجود دارد که کاملاً امکان می‌دهند تا چشم و گوش بسته تسلیم نظرهای جامد کیانوری نبود. عروج و اعتلای رضاخان تا حدودی مرهون زد و بندهای اقتصادی و تجاری و نیاز پولی از ناحیه رهبران انقلاب اکبر و شخص لنین بود که خیلی راحت ایدئولوژی انقلابی را فدای منافع آنی مادی کردند. انقلابیون شوروی، نهضت جنگل و میرزا کوچک‌خان را - همپای انگلستان - قربانی بهره‌برداری استعماری خویش ساختند. از این پس، میرزا از طرف رفقای شمالی به رمالی و فالگیری و دزدی و خودکامگی و خیانت در امانت متصف گشت و رضاخان تبدیل به قهرمان ملی گشت؛ همچنین روحانی وارسته و برجسته‌ای مانند سیدحسن مدرس از نظر شوروی کسی بود

که شورش‌های مذهبی خاص ایران را علیه افکار مترقیانه او تدارک می‌دید! جناح‌هایی از هیئت‌های حاکمه انگلستان (از قبیل وزارت امور خارجه، وزارت مستعمرات، وزارت جنگ و بعضی از محافظه کاران متعصب انگلیسی) و شوروی در جریان صعود و عروج رضاخان به قدرت نقش داشتند و میرزا و مدرس و بسیاری دیگر را وجه المصالحة مطامع و احتیاجات خود نمودند و به پای تخت طاووس پیشکش کردند.^۱

اتفاقاً آنها به امثال نصرت‌الدوله که به هر رنگی درمی‌آمدند و قابلیت انعطاف زیادی داشتند و مانند مدرس یک‌دنده نبودند، سخت احتیاج داشتند و این‌گونه مهره‌های وفادار را در آب نمک می‌خواباندند تا به موقع مورد بهره‌برداری قرار گیرند. در یک کلام، کشتن نصرت‌الدوله هرگز مطابق میل انگلیسی‌ها نبود و رضاشاه به تصور اینکه شاید از طرف انگلیسی‌ها در آینده تاج و تخت او را تهدید کند، پیش‌دستی کرد و او را کشت.

به هر حال، انگلیسی‌ها بابت کار چاق‌کنی در عقد قرارداد ۱۹۱۹ مجموعاً ۴۰۰ هزار تومان از محل پیش‌پرداخت پولی که باید به ایران می‌پرداختند، تحویل نخست‌وزیر، وزیر امور خارجه و وزیر مالیه نمودند. از این مقدار ۲۰۰ هزار تومان سهم وثوق‌الدوله بود و به نصرت‌الدوله فیروز و اکبر میرزا صارم‌الدوله (اکبر مسعود) هریک ۱۰۰ هزار تومان رسید. البته انگلیسی‌ها این ارقام را جزء طلب‌های خود که باید از ایران می‌گرفتند به حساب بدهکار دولت ایران منظور کردند و از جیب خود یک پنس هم نپرداختند. قرارداد ۱۹۱۹ سند قیمومت انگلستان بر ایران بود. با وجود این، کیانوری به قوم و خویشی نصرت‌الدوله افتخار می‌کند.

کیانوری برای دفاع از نصرت‌الدوله در مورد این رشوه می‌گوید: بانو منصوره اتحادیه کتابی منتشر کرده که «در آن مدرکی است دالّ بر اینکه این پول برای مخارج معینی بوده نه برای شخص خود» نصرت‌الدوله.^۲

۱- برای ملاحظه یک بحث جامع از نقش شوروی در عروج رضاخان، رجوع فرمایند به کتاب بیراهه، پاسخ به کژراهه احسان طبری، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، عبدالله برهان، ۱۳۶۸، صص ۲۲۷ تا ۲۵۲

۲- کیانوری، خاطرات، همچنان در ص ۱۴۰

اولاً - به فرض که چنین باشد، از نفس جرم رشوه‌خواری چیزی نمی‌کاهد، آن هم از نوع بدترین رشوه که مربوط به ثروت ملی، یعنی جیب مردم است. زیرا همان‌گونه که گفتیم، طرف قرارداد، این پول‌ها را از اصل دو میلیون لیره‌ای که باید به ایران می‌پرداخت (و بعد به اضعاف مضاعف پس می‌گرفت) برداشت کرده، کسر گذاشته بود.

ثانیاً - آن «مخارج معین» چه بود؟ اگر نصرت‌الدوله این وجه را برای هزینه در راه مثلاً مشروعی گرفته بود، چرا کیانوری آن را برای خوانندگانش توضیح نمی‌دهد تا ما بدین‌ها نیز به قصد مقدس نصرت‌الدوله پی ببریم؟ و اگر بنا به این کلی‌گویی‌ها باشد، لابد وثوق‌الدوله و صارم‌الدوله هم می‌توانند این عمل را توجیه کنند و بگویند آن پول‌ها را گرفته‌اند تا صرف هدف‌های ملی کنند! پس از این باید منتظر بود تا وارثان این آقایان نیز دست به قلم شوند.

ثالثاً - خانم اتحادیه در تحقیقی مستند، فقط یک فرض از شقوق مختلف قضیه را مورد ارزیابی قرار داده است. نه اینکه بطور قاطع گفته باشد این پول برای مصرف شخصی نصرت‌الدوله نبوده است. نحوه قضاوت و استخراج کیانوری از تألیفات مختلف و کتاب‌های خاطرات روشن است و نیازی به یک بررسی تطبیقی احساس نمی‌شود.

مطلب هرچه بود، رضاشاه قبل از مرگ نصرت‌الدوله (هنگامی که وزیر مالیه بود) تمام ۳۰ هزار لیره (پوند) حق و حسابی که بابت انعقاد این قرارداد دریافت کرده بود، پس گرفت.

۸۱- شیخ خزعل و نصرت‌الدوله

بعد از اینکه مصاحبه‌کننده در بحث پول گرفتن و کشته شدن نصرت‌الدوله راه به جایی نمی‌برد و همچنین در گفتگوی قیاس نصرت‌الدوله با مرحوم مدرس به سفسطه کیانوری برمی‌خورد، او را رها ساخته، ریشه‌یابی مقایسه غلط او را ضرور نمی‌بیند. ولی دست آخر، سرنوشت نصرت‌الدوله را مشابه شیخ خزعل تشخیص می‌دهد و می‌گوید «شیخ خزعل هم همین سرنوشت را پیدا کرد» کیانوری مخالف این نظر است و پاسخ می‌دهد:

شیخ خزعل کشته نشد. رضاشاه او را به تهران آورد و قصری به او داد و حفظش کرد. تمام ثروت و زندگیش هم بود. فقط باید به خوزستان نمی رفت. انگلیسها هیچ گاه افراد مطمئن خود را فدا نمی کنند. آنها را مانند شیخ خزعل نگه می دارند. مثل سیدضیا را نگه می دارند. نهایت این است که بگویند تو تبعیدی، برو! در تاریخ هیچ دیده نشده است که این مهره ها را از بین ببرند. این حرف را سیاستمدارانی می زنند که کم تجربه هستند [هنوز همان، ص ۱۴۰]

ولی اگر مبنای تجربه، این گونه بی اطلاعی ها باشد، گویا کیانوری هیچ تجربه ای ندارد. زیرا علی رغم داده های او، شیخ خزعل را هم به وضع بسیار فجیعی کشتند:

اولاً - نصرت الدوله دفعه دوم در ۳ مهرماه ۱۳۱۵ دستگیر و در تهران زندانی شد، پس از ۷ ماه به سمنان تبعید و سپس در ۲۰ دیماه ۱۳۱۶ خفه گردید. شیخ خزعل در ۲ اردیبهشت ۱۳۰۴ وسیله سرتیپ فضل الله خان زاهدی، فرمانده قوای نظامی خوزستان، در حین خوشگذرانی روی عرشه یک کشتی تفریحی با دو پسرش بازداشت و به تهران اعزام شد و در ۱۴ خرداد ۱۳۱۵ او را خفه کردند و یک سیخ یا درفش به شقیقه اش فرو بردند.^۱ بدین ترتیب، خزعل را یک سال و هفت ماه قبل از نصرت الدوله کشتند. نصرت الدوله یک سال و چهارماه بعد از دستگیری به قتل رسید.

ثانیاً - می گوید رضاشاه در مورد خزعل «قصری به او داد و حفظش کرد»: قصری به او نداد و یک خانه نسبتاً خوب در اختیارش گذاشت؛ حفظش نکرد و او را کشت و پیش از مرگ هم به مدت ۱۱ سال زیر مراقبت و نظارت شدید پلیس بود.

ثالثاً - «تمام ثروت و زندگیش هم بود»: تمام ثروت و زندگیش دور از دسترس او

۱- اطلاعات مربوط به دستگیری و قتل نصرت الدوله و شیخ خزعل با استفاده از منابع زیر تهیه شده است: باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، جلد اول - مهدیقلی هدایت، خاطرات و خطرات - حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد های اول و پنجم - گذشته چراغ راه آینده است - مورخ الدوله سپهر، ایران در جنگ بزرگ - احمد کسروی، زندگانی من - سید حسن تقی زاده، زندگانی طوفانی - ابراهیم خواجه نوری، بازیگران عصر طلایی - یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم و...

بود. فقط مختصری - آنقدر که زندگی شخصی و خوراک خود را تأمین کند - در اختیار او قرار می دادند. مگر زاهدی عیاش مهلت می داد که ثروتش به تهران برسد؟ اگر هم مختصری به تهران می رسید، قزاق‌ها (عوامل نظم) منتظرش بودند! و به هر حال شیخ را خوب سرکیسه کردند.

رابعاً - «فقط باید به خوزستان نمی رفت»: به هیچ نقطه‌ای در دنیا اجازه نداشت برود. حسین مکی می نویسد هنوز بانک ملی افتتاح نشده بود ولی قانون آن از تصویب گذشته بود. به همین مناسبت رضاشاه در خرداد ۱۳۰۷ ضمن یکی از پذیرایی‌های مربوط، از شیخ خزعل احوالپرسی کرد. شیخ گفت چشم درد شدیدی دارد و چند قدمی خود را نمی تواند ببیند و از رضاشاه اجازه خواست برای معالجه به اروپا برود. شاه به تیمورتاش دستور داد دو پزشک از اروپا بیاورد، یکی برای چشم شیخ و یکی برای عمل گلوی فرزندان شاه. شیخ جواب داد «تنها چشم‌های من درد نمی کند، جسماً مریض هستم و مرض به قدری مرا آزار می دهد که محتاج معالجه قطعی در اروپا می باشم» شاه دیگر جوابی نداد و به دیگران پرداخت. زیرا شاه نمی خواست در قفس را باز کند تا شیخ از آن بیرون بجهد، باید بماند تا در موقعش به قتل برسد.^۱ همین روایت را سلیمان بهبودی، با اندکی تفاوت در موقعیت این ملاقات، نقل کرده است.^۲

خامساً - «انگلیسی‌ها هیچ‌گاه افراد مطمئن خود را فدا نمی کنند و آنها را مانند شیخ نگه می دارند»: این گونه قضاوت‌های مطلق، صحیح نیست و اگر هم این قانون باشد، مثل همه قوانین استثنائاتی نیز دارد، یکی شیخ خزعل، یکی دیگر هم مثلاً نصرت‌الدوله.

۸۲- سایر فرزندان فرمانفرما

کیانوری در مورد پدر خانواده فیروز، یعنی عبدالحسین میرزا فرمانفرما اظهار نظری نکرده است، ما هم او را مستغنی از تعریف می دانیم. اما درباره یکی دیگر از

۱- تاریخ بیست ساله ایوان، جلد پنجم، ص ۳۲

۲- رضاشاه، خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی (به کوشش) غلامحسین میرزا صالح، طرح

پسران فرمانفرما که سرلشکر فیروز باشد، ارزیابی مثبتی ارائه نموده است.

سرلشکر محمدحسین فیروز چهارمین پسر فرمانفرما از ازدواج اول او با عزت‌الدوله (نوه میرزا تقی خان امیرکبیر) است و من حیث المجموع و بطور نسبی - نسبت به سایر فرزندان فرمانفرما - خویشاوندتر است.^۱ او تحصیلات نظامی خوبی را در روسیه به انجام رسانید. در استانه وزارت نصرت‌الدوله و عقد قرارداد ۱۹۱۹ به سمت آجودان مخصوص احمدشاه منصوب شد و همراه برادر خود نصرت‌الدوله با احمدشاه به لندن رفت و در قبولاندن قرارداد تلاش کرد. به خاطر این خدمات، از طرف انگلستان به دریافت نشان‌های ویکتوریا و هی‌کوزان نائل گردید... در سمت فرماندهی قوای جنوب (فارس) متهم به همدستی با سالار حشمت قشقائی در ضدیت با حکومت مرکزی شد «به این جهت در تهران تحت نظر قرار گرفت، ولی بعد از دو ماه دوباره به کار دعوت گردید. آخرین سمت او در زمان رضاشاه (۱۳۱۷) ریاست دادرسی ارتش بود. محسن جهانسوز اوقتی که ستوان دوم و وظیفه بود به اتهام طرفداری از حکومت آلمان نازی و دوستانش در این روزها محاکمه و خود وی محکوم به اعدام شد و زنده باد ایران گویان تیرباران می‌شود... دکتر لنجافسکی در قیام قشقائیان در جنوب پس از شهریور ۱۳۲۰ که منجر به رویداد خوبین سمیرم می‌شود، از وی به عنوان نماینده حکومت مرکزی جهت مذاکره با سران قشقائی یاد می‌کند» سپس به سمت وزیر، وارد کابینه‌های ساعد و حکیمی و قوام می‌گردد. در وقایع فرقه دموکرات آذربایجان به طرف پیشه‌وری و حزب توده و کمونیست‌ها گرایش پیدا می‌کند و تا آنجا مورد توجه آنها واقع می‌شود که در خانه صلح - از سازمان‌های پوششی حزب توده - مسئولیت بالائی پیدا می‌کند و کاندیدای نمایندگی مجلس می‌گردد. اما به علت همین فعالیت‌ها به مجلس راه نمی‌یابد. در عوض پس از کودتای ۲۸ مرداد، پسرش اسکندر فیروز به نمایندگی مجلس می‌رسد.^۲

۱- رنج‌های سیاسی دکتر محمد مصدق، یادداشت‌های جلیل بزرگمهر، به کوشش عبدالله برهان، نشر روایت، پانوش‌ها، ص ۴

۲- ابوالفضل قاسمی، الیکارشی یا خاندان‌های حکومتگر ایران، جلد اول، خاندان فیروز - فرمانفرمایان، صص ۹۸ تا ۱۰۰، بقیه اطلاعات مربوط به سرلشکر فیروز از همین منبع اخذ شده است.

یکی دیگر از فرزندان فرمانفرما که مورد تجلیل و تمجید کیانوری قرار گرفته است، محمد ولی میرزا فرمانفرمائیان، دومین پسر او بعد از نصرت‌الدوله می‌باشد. وی از بزرگترین ملاکین زمیندار در سرتاسر ایران، بخصوص آذربایجان است. اکثر زمین‌های مرغوب شهرستان میانه متعلق به اوست. مهمترین محور برنامه سوسیالیستی فرقه دموکرات، مصادره املاک زمینداران عمده و مبارزه با آنان بود. اما محمدولی میرزا با زیرکی خاص خود با فرقه و پیشه‌وری کنار می‌آید و مشمول برنامه ارضی دموکرات‌ها واقع نمی‌شود. او در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی در رأس یکی از پرنفوذترین فراکسیون‌های پارلمانی به نام فراکسیون وطن طرفدار پیشه‌وری، که بیش از ۳۰ عضو داشت، قرار می‌گیرد. محمد ولی میرزا، از یک طرف پشتوانه محکمی برای پیشه‌وری در تهران بود، از طرف دیگر با محافظه‌کاران ضد ملی رابطه تنگاتنگ داشت.

ورود به «مملکت آذربایجان» مستلزم اجازه مخصوص است و ویزای ورودی که به امضای شاهزاده فرمانفرمائیان رسیده باشد، با احترام مورد قبول فرقه‌چی‌های مسلح قرار می‌گیرد. هنوز بساط دموکرات در آذربایجان جمع نشده که حزب دموکرات قوام‌السلطنه تشکیل می‌گردد و محمد ولی فرمانفرمائیان به عضویت کمیته مرکزی حزب دولتی نخست‌وزیر در می‌آید...

می‌گویند عبدالحسین فرمانفرما در مورد دومین پسرش گفته بود: «هر روز صبح شیطان از من تعلیم گرفته، به اخلال و فسادکار انسان‌ها می‌پردازد ولی من شیطنت و شرارت را از محمدولی میرزا می‌آموزم!» و یا: در شهری که محمد ولی میرزا زندگی می‌کند، شیطان در آن راهی ندارد.^۱ محمدولی میرزا فرمانفرمائیان در سن ۱۰۲ سالگی به سال ۱۳۶۷ در پاریس درگذشت.

۸۳- سیمای مظفر فیروز

کیانوری برای مظفر فیروز سنگ تمام گذاشته و از او یک چهره جسور، مبارز،

شجاع و انقلابی تصویر کرده، جز تعریف چیزی به دست نداده و هیچ نقطه ضعفی در او ندیده و نمی‌بیند. شک نیست که نقطه مشترک مریم و مظفر در دشمنی با شاه، خونخواهی نسبت به برادر و پدرکشتگی می‌باشد. از جهت فردی، مظفر به همان دلائل مریم خواستار مرگ و قتل - و نه تنها سقوط - شاه بود. و البته قتل به ویژه اگر با انگیزه شخصی باشد، مردود است و اگر بطور نظری (از لحاظ بعضی گروه‌ها و مسالک) در چارچوب یک عقیده گنجدیده شود، فاعل را می‌تواند از موقعیت یک قاتل تا مقام یک قهرمان جابه‌جا کند...

در فعالیت‌های اجتماعی، مظفر فیروز در اداره فلاحت به مدیریت امریکائی‌ها مشغول به کار شد. سپس او را در محاکمه دکتر لیندت بلات (به اتهام سوءاستفاده و اختلاس و بیلان جعلی در مقام ریاست بانک ملی) در ۱۳۱۲ به عنوان وکیل مدافع او می‌بینیم.^۱ ولی شغل وکالت، طبع زیاد طلب مظفر را اقناع نمی‌کرد، با دخالت نصرت‌الدوله به استخدام وزارت خارجه درآمد و به عنوان وابسته در سفارت ایران در واشنگتن شروع به کار کرد. می‌نویسند که حقوق شاهزاده کفاف خرج او را نمی‌داد و در سال ۱۹۲۹ (آغاز بحران بزرگ اقتصادی) به خرید و فروش مشروبات الکلی پرداخت. گویا در حق‌السهم شرکا دستکاری کرده بود و قاچاقچیان مظفر را لو می‌دهند. تذکرات وزارت خارجه آمریکا سودمند واقع نمی‌شود و ناچار پای پلیس به معرکه کشیده می‌شود و دو فقره قاچاق او را ضبط می‌کنند، بعد به عنوان عنصر نامطلوب از آمریکا اخراج می‌شود.^۲ ولی دست‌خالی بر نمی‌گردد. سیدمهدی فرخ در مقام رئیس شورای عالی فرهنگ شخصاً یک مدرک دکترای حقوق دیده که متعلق به مظفر فیروز بود و شورای عالی باید به آن معادل می‌داد. چون ذهن اعضای شورا نسبت به تحصیلات مقدماتی مظفر فیروز نیز روشن نبود، مدرک دکترای او فرخ را به کلی گیبج کرد و از آقای جردن رییس کالج امریکائی تهران کمک خواست تا پس از تحقیق، اعتبار آن را معلوم سازد. جردن بعد از یک ماه پاسخ داد که این مدرک از یکی از مؤسسات

۱- روزشمار تاریخ ایران، جلد اول، ص ۱۹۸

۲- اسناد دولتی انگلیس، ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹، جلد ۶، ص ۸۴۱، به نقل از الیکارشی، خاندان فیروز، ص ۱۰۴

فرهنگی امریکا به مبلغ ۲۰ دلار خریداری شده است. اما شورای عالی فرهنگ، بدون توجه به نظر رسمی جردن، از ۱۲ عضو ۶ عضو را دعوت کرد و با اکثریت ۴ عضو مظفر فیروز را دکتر در حقوق شناخت «ولی این آب چنان شور بود که رأی دهندگان هرگز جرأت نکردند تصویب این عنوان را به مظفر فیروز ابلاغ کنند»^۱

۸۴- انیس سیدضیا و مونس قوام

بعد از شهریور ۱۳۲۰ که عملاً رفع ممنوعیت از ورود و اقامت سیدضیاءالدین طباطبائی به ایران شده بود، مظفر فیروز «به نمایندگی از طرف بعضی جرائد به فلسطین سفر کرد و در ۱۰ کیلومتری شهر غزه با وی مصاحبه‌ای نمود، متن آن را برای ملت ایران به ارمغان آورد.^۲ سپس خود سیدضیا توسط مستترات - کاردار سفارت کبرای انگلیس در تهران - به ایران آورده شد»^۳

مظفر فیروز برای ورود سیدضیا به ایران تبلیغات وسیعی تدارک دید، از جمله دار و دسته شیخ حسین لنگرانی را واداشت استقبال پرشوری از سید به عمل آورند. در روزنامه رعد امروز که گاهی سرمقاله‌هایش وسیله خود سید نوشته می‌شد، به بزرگ کردن سیدضیا و علم کردن او در مقابل شاه پرداخت. همزمان با ورود سیدضیا، خبرگزاری رویتر نوشت «مدتی است که پیشنهادهایی به وی شده که به ایران بازگردد و مقام نخست‌وزیری را اشغال کند. تمام روزنامه‌ها خبر بازگشت او را به خط درشت نگاشته و به تمجید و تحسین وی پرداخته‌اند و برخی نیز نوشته‌اند که آقا سیدضیا... همواره بین هم‌میهنان خویش دموکرات تمام عیاری بوده و علاقه تام و تمامی نسبت به منتقین دارد»^۴ معلوم است که همسویی رویتر با کدام دسته از جرائد است. مظفر در

۱- مهدی فرخ (معنصم السلطنه) خاطرات سیاسی، به کوشش پرویز لوشانی، انتشارات جاویدان علمی، بی‌تا، صص ۲۴۶ تا ۲۴۸

۲- روزنامه اقدام، مورخ ۸ بهمن ۱۳۲۱ به نقل از منبع زیرین

۳- گذشته چراغ راه آینده است، ص ۱۹۲. بنا به گفته ارتشید فردوست، آلن ترات همان کسی است که در انتقال سلطنت به محمدرضا شاه نقش اساسی داشته است.

۴- روزنامه ستاره، مورخ ۱۱ مهر ۱۳۲۲، به نقل از منبع قبلی

روزنامه رعد امروز سعی می کرد از سیدضیا یک مرد بزرگ و کارآزموده و وطن پرست بسازد.

مبازرات مظفر فیروز در تقویت سیدضیا به خاطر علم کردن سید در مقابل شاه و کوبیدن دربار پهلوی است: پدر شاه، پدر او را کشته، سیدضیا هم وسیله پدر شاه از ایران اخراج شده و می خواهد از شاه انتقام بگیرد. مظفر چون کسی نیست که بتواند جلو شاه عرض اندام کند، بنابراین لازم است با تمام وجود از چنین شخصی (یعنی سید) پشتیبانی کند. اما مظفر یک موضوع را فراموش می کند. برای او اگر قتل نصرت الدوله وسیله رضاشاه نسبت به پسر او - محمدرضا شاه - دشمنی خونین پدید می آورد، زندانی کردن پدر بزرگ و عمو و پدر او هم نباید نسبت به آمر دستگیری آنان دوستی متعصبانه به وجود آورد. کینه شدید او علیه محمدرضا شاه معلوم است چه جهتی دارد. اما فعلاً از یاد می برد که عزیزترین کسانی که به دستور سیدضیا دستگیر شدند. به هر حال، تا حدود دو سال در کنار آشوب‌هایی که سید برپا می کرد و خود مظفر نیز یکی از عاملین عمده این آشوب‌ها بود، باقی می ماند. وقتی دید سید زیر جلگی باب مغازلاتی را با دربار گشوده است، از او دل سرد شد و به طرف قوام السلطنه رفت.

همکاری‌های گوناگون و چند بُعدی مظفر فیروز با قوام، مهمترین و مفصل‌ترین بخش زندگی سیاسی مظفر را در ایران شامل می شود که خود نیازمند یک بررسی وسیع و کتابی جداگانه است. او از چهره سیاسی قوام در ضدیت با دربار همان توفعی را داشت که از سیدضیا انتظار داشت. در کنار قوام خیلی قوی ظاهر شد. زیرا «مظفر فیروز در آن زمان قدرتی داشت که شخص قوام نیز از او ملاحظه می کرد»^۱ دست قوام را تقریباً به هر صورتی که خود مظفر می خواست بند می کرد. البته قوام مگسار بود و به آسانی تسلیم نمی شد، متها ملاحظه روابط بسیار صمیمانه او با بعضی قدرت‌های خارجی را می نمود.

۱- دکتر شمس‌الدین امیرعلانی، خاطرات من در یادداشت‌های پراکنده، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۰۴

۸۵- کارنامه منفی مظفر فیروز

از شهریور ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۲۶ دست مظفر فیروز را ظاهراً به عنوان عامل اصلی و عمده اتفاقات زیر می بینیم که فقط به مرور فهرست آنها اکتفا می شود:

✽ مراجعه به دکتر مصدق در جریان مخالفت با اعتبارنامه سیدضیا و تقاضای اینکه مصدق کوتاه بیاید و جواب دندان شکن مصدق به مظفر (به روایت دکتر هدایت الله متین دفتری)^۱

✽ تبعید احمد علی سپهر (مورخ الدوله) به کاشان، وسیله تحریک سادچیکف به شکایت نزد قوام^۲

✽ بازداشت سیدضیا و دکتر طاهری و... برای آنکه ثابت کند قوام یک چهره ضد انگلیسی است، جهت خام کردن روس ها؛

✽ تشویق قوام به تشکیل حزب دموکرات ایران، سپس «مظفر فیروز داوطلب نوشتن اساسنامه و مرامنامه حزب دموکرات ایران شد»^۳

✽ پایه ریزی ائتلاف احزاب دموکرات ایران، ایران، دموکرات آذربایجان، کومله و حزب توده ایران و تحمیل آن به قوام السلطنه^۴

✽ امضای مقاله نامه فیروز - پیشه‌وری برای خودمختاری آذربایجان و جدایی این استان از ایران و تشویق پیشه‌وری به پایداری^۵

✽ نهضت ساختگی استقلال طلبی جنوب و درخواست های مشابه فرقه دموکرات و کارشکنی در آرامش نواحی مختلف کشور^۶

✽ اخلال در اعتصاب مشهور آبادان (۱۳۲۵) و مأموریت از سوی سفارت شوروی و

۱- مصدق به مظفر فیروز جواب داده بود «اجازه نمی دهم کارگزار بریتانیا وارد پارلمان ایران شود» به نقل

از الیگارشی، ص ۱۰۷

۲- خاطرات احمد آرامش، ص ۱۳۳

۳- خاطرات من در یادداشت های پراکنده، ص ۱۰۱

۴- خاطرات احمد آرامش، ص ۱۵۴

۵- خاطرات سیاسی مهدی فرخ، ص ۷۶۴

۶- خاطرات احمد آرامش، صص ۱۵۸ تا ۶۴

حزب توده و کشدار کردن اعتصاب. در صورتی که این اعتصاب گسترش می یافت، بهانه لازم به دست انگلیسی می داد تا به عنوان حفظ جان اتباع خود، از پایگاه حبّانیه در عراق، نیروی نظامی وارد کنند. انگلیسی ها و شوروی ها می خواستند اعتصابیون نظم را مختل کنند؛ انگلیسی ها برای وارد کردن قوا، شوروی ها برای بهره برداری از نتایج اعتصاب؛

به نظر احمد آرامش، مظفر فیروز نقش دو جانبه داشت و یک شب پنهانی از آبادان به اهواز رفت تا کنسول شوروی را ملاقات کند.^۱ ولی ملاقات او با کنسول شوروی که برای گسترش دامنه اعتصاب بود، در واقع بنا به میل انگلیسی ها انجام گرفت.^۲

فعالیت های مظفر فیروز تنهادر محورهای فوق خلاصه نمی شد و راه های دیگری را نیز آزمایش کرد. قیام افسران خراسان و شکست آن در سال ۱۳۲۴ مصادف با دورانی بود که سرلشکر ارفع ریاست ستاد ارتش را بر عهده داشت. از این افسران هفت نفر کشته و بقیه متواری شدند. افراد و گروه هایی در صدد گردآوری و بهره برداری از افسران متواری قیام برآمدند. مظفر فیروز در نظر داشت با جلب همکاری متواریان و حزب توده، به فرماندهی یک امیر لایق ارتش، مهره های خود را بچینند و برای انجام یک حرکت قاطع، و اگر نشد، ایجاد موجی از آشوب و هرج و مرج آماده باشد، بطوری که در هر صورت ضمن ناراحتی شاه، اسباب اختلال در نظم کشور را فراهم آورد. رزم آرا هنوز در دولت قوام رییس ستاد ارتش نشده بود. برنامه مظفر ابتدا نزدیکی به رزم آرا و انتصاب او به جای ارفع بود. او در حدّ یک دوست صمیمی با رزم آرا مربوط گشت و واسطه مبادله پیام های محرمانه ای بین رزم آرا و حزب توده، سپس میان رزم آرا و وزرای توده ای شد و به افسون و اغوای رزم آرا پرداخت «ولی رزم آرا به خوبی مظفر فیروز را می شناخت» و می دانست این خاندان در راه رسیدن به مقاصد سیاسی، عزیزترین

۱- منبع قبلی، ص ۱۴۵

۲- همان قبلی، ص ۱۴۰

کسان خود را قربانی می‌کنند.^۱ بیمارستان شوروی و شخص دکتر بارویان - که کیانوری از او به نیکی یاد می‌کند - در تمامی این روابط نقش موثری داشتند. این بیمارستان مرکز پوشش اطلاعاتی و هماهنگی افراد و سازمان‌های طرفدار شوروی بود.

۸۶- سفیر مثبت

توطئه‌های مظفر فیروز، آخرالامر مخالفین را عاجز کرد و آنها توانستند قوام را راضی به دور کردن مظفر از تهران بنمایند. در پاسخ مکاتبه تهران، کمیساریای خارجی شوروی خیلی زود و با کمال میل، موافقت خود را با مأموریت مظفر فیروز به سمت سفیر کبیر کشور شاهنشاهی ایران در مسکو اعلام داشت. در حدود سه ماه بعد، مقارن ۲۱ آذر ۱۳۲۵ که ارتش ایران آماده حمله به آذربایجان می‌شد، مظفر فیروز در برنامه هدفمند اعتقاد به کمونیسم «از مسکو فریاد کشید... حمله به فدائیان دموکرات و بازگشت ایالت آذربایجان به ایران، به مثابه انتحار برای ارتش و هیئت حاکمه و ملت ایران است»^۲ و پیشه‌وری را به مقاومت و پایداری تشویق کرد.

کیانوری می‌نویسد مظفر «در آنجا سفیر مثبتی بود، خلاصه سفیر دولت شاهنشاهی نبود. شوروی‌ها خیلی از او راضی بودند» و نمی‌گوید سفیر مثبت برای کی بود؟ حتماً برای رفقای شوروی و حزب توده و پیشه‌وری مثبت بود. والا میل به جدایی آذربایجان و دادن امتیاز نفت به شوروی که از نظر ملت ایران کار مثبتی نبود. در این صورت معلوم است که «سفیر شاهنشاه نبود» شاه با تمام نقطه‌های ضعف و معایب خود، هرگز و هرگز راضی به تجزیه آذربایجان نبود. رفقای شوروی حق داشتند از او کمال رضایت را داشته باشند. زیرا به قول احمد آرامش «مظفر کمیسر عالی کرملین در دولت ایران بود»^۳.

۱- احمد هاشمی، روزنامه اتحاد ملی، ۱۳۳۰ (۲) به نقل از زندگی سیاسی رزم آرا، تالیف و نگارش جعفر

مهدی‌نیا، انتشارات پاسارگاد، ص ۳۲۳

۲- خاطرات سیاسی مهدی فرخ، ص ۷۶۳

۳- خاطرات احمد آرامش، ص ۱۴۰

مظفر فیروز بسیار با پشتکار و زرنگ و باهوش بود. ولی افسوس که از این صفات نخواست به نفع ایران قدمی بردارد و همان کاری را کرد که حزب توده در برنامه وسیع خود داشت. او دریای انرژی و تحرک خود را کلاً در حرکات منفی مصروف می‌داشت. زیرا در یک هدف غوطه می‌خورد: انتقام از شاه.

زمانی که قوام می‌خواست مقاوله‌نامه قوام - ساوچیکف را به مجلس ببرد، برای فراهم کردن پیش زمینه آمادگی مجلسیان، متولیان مجلس را گرد آورد و تلگراف سفیر کبیر ایران در مسکو را که واقعاً نماینده «دولت شاهنشاهی» نبود نشان آنان داد. مظفر فیروز در این تلگراف نوشته بود: شوروی‌ها می‌گویند ما به این شرط خاک ایران را تخلیه کردیم که امتیاز نفت را بگیریم. اگر مجلس با مقاوله‌نامه مخالفت کند، مجدداً ارتش خود را به ایران وارد می‌کنیم.^۱ واقعاً که سفیر مثبتی برای شوروی‌ها بود!

در مجموع، جز کیانوری کسی از مظفر فیروز به نیکنامی یاد نکرده است. مورخین و نویسندگان^۲ از مظفر با این القاب یاد کرده‌اند: آرسن لوپن (گانگستر افسانه‌ای)، شیطان صفت، دلال سیاسی، وقیح و بی‌آزرم، ماجراجو، وطن فروش، تجزیه طلب، جاسوس دوجانبه، کینه توز و انتقام جو، دلال محبت، مخرب و سالوس، زیانبار، آتش افروز، فیروز مظفر و... به قول شاعری خوش قریحه:

سیاست چیست؟ از رنگی به یک رنگ دگرگشتن

مظفر سوی مسکو رفتن و فیروز برگشتن.^۳

البته به این نکته باید توجه شود که از میان نویسندگان مذکور، احتمالاً اظهار نظرهای احمد آرامش مبالغه آمیز به نظر می‌آید. بطوری که از خاطرات آرامش مستفاد می‌گردد، او نوعی شفتگی و فریفتگی نسبت به قوام السلطنه داشته، بعکس با

۱- الیگارشی، خاندان فیروز، ص ۱۲۷

۲- مانند عبدالله مستوفی، سید مهدی فرخ، سرلشکر ارفع، احسان طبری، ابوالفضل قاسمی، احمد هاشمی، سرلشکر آرام (؟) احمد آرامش، گذشته چراغ راه آینده است و دیگران...

۳- نگارنده طبق توضیح دکتر باستانی پاریزی و بعد خود شاعر شعر مظفر فیروز در اطلاعات ضمیمه، ستون نقد امیر خسروی بر خاطرات کیانوری، متوجه شدم که بیت مذکور به این صورت ناشی از محفوظات نادرست و قبلی این جانب بوده است.

مظفر فیروز به علی که بر ما معلوم نیست به قول خودش «مخالفت اصولی» داشت.^۱ بنابراین ظن اینکه به خاطر حمایت و تبرئه قوام اکثر کاسه و کوزه‌ها را بر سر مظفر شکسته باشد، کم نیست. همچنین احمد هاشمی باید قدری مبالغه کرده باشد. آرامش و هاشمی در ساختن پایه این اتهامات علیه مظفر فیروز که اکثراً ریشه در واقعیت داشت سهمی نداشته‌اند، ولی در پردازش آنها گویا زیاده‌روی کرده‌اند.

۸۷- اقامت دائم در پاریس

آنچه گفته شد، تنها مربوط به ۶ سال اقامت مظفر فیروز در ایران و قبل از سکونت همیشگی او در فرانسه است. از آن پس معاشران او عبارت بودند از اقوام و بازمانده شاهان معزول و شاهزادگانی که اکثراً به صورت تبعیدی در اروپا زندگی می‌کردند، از قبیل بقایای سلاطین قاجار، تزارهای روسیه، وراث شاهان پروس و رومانی و یونان و غیره. با عده‌ای از ثروتمندان و افسران شاهنشاهی و اعضای حزب توده نیز جلساتی داشت و دائم در رؤیای تصاحب تخت سلطنت ایران سیر می‌کرد. تا قبل از فوت، سخت علاقه داشت که اطرافیانش او را «شاهنشاه» خطاب کنند. این جلسات سیاسی و شب‌نشینی‌ها، برخلاف نظر کیانوری که می‌گوید زندگی مظفر «هیچ اشرافی نبود... یک زندگی کاملاً متوسط بود» هزینه‌های سنگینی در برداشت.

زندگی مظفر فیروز در پاریس به تحقیق یک زندگی اشرافی بود. نگارنده در این مورد مکاتباتی به عمل آورد. جواب‌ها همه حاکی از این بود که مظفر در پاریس روزگاری سرشار از اشرافیت و مجللی را می‌گذراند. محلّ مادی تمامی این زندگی دقیقاً روشن نیست. ولی هرچه بوده، دروغ‌های کیانوری درباره «زندگی متوسط» مظفر فیروز مسلم است. البته ثروت و زندگی اعیانی مظفر هیچ ربطی به ما ندارد. غرض باز کردن ناراستی‌های جانبدارانه و آشکار کیانوری است که به دلیل قوم و خویشی با او، خود را در تحریف حقایق و داستان‌سرایی آزاد می‌داند.

یکی از ممرهای درآمد مظفر فیروز، مستغلات گوناگون وی در فرانسه است. بابک امیر خسروی نیز به خانه‌های ملکی او اشارات صریح و گذرایی دارد (اطلاعات ضمیمه، شماره ۱۳۶، مورخ ۲۸ بهمن ۱۳۷۲).

کیانوری در فقر (زندگی متوسط) بازماندگان مظفر طوری غلو کرده که خواننده به فکر می‌افتد تا برای وراثت او دست به جمع‌آوری اعانه بزند و جهت بانویی بفرستد که همسر مظفر بوده و کیانوری مدعی است که اینک، پس از فوت شوهرش «به نان شب محتاج است» احتیاج خانم مهین دولتشاه فیروز به نان شب تحقیقاً «دروغ محض است» یکی از ایرانیان که چندسالی است در پاریس زندگی دانشجویی دارد، ضمن نامه‌ای در پاسخ نگارنده نوشت:

مظفر فیروز بر اثر عمل جراحی به منظور مرمت شکستگی استخوان ران و بعد بیماری «آمبولی» درگذشت. در سال ۱۹۹۰ مهین دولتشاه، به احتمال زیاد با کمک یکی دوتن از دوستان ایرانی خود کتابی درباره شوهرش منتشر کرد به نام مظفر فیروز، زندگی سیاسی و اجتماعی / بر پایه یادداشت‌های خود او به قلم همسرش مهین دولتشاه فیروز. کتاب بسیار تر و تمیز چاپ شده، اما تصور نمی‌کنم بیش از هشتاد هزار فرانک [جدید فرانسه مطابق با ۸۰۰۰۰۰۰ فرانک قدیم] خرج تایپ، چاپ و صحافی آن شده باشد (۸۰ هزار فرانک برای طبع و نشر کتابی که پر از عکس و تفصیلات است و کاغذ مرغوبی هم دارد، به نظر من مبلغ گزافی است...) در حال حاضر، خانم مهین دولتشاه فیروز زندگی ساده ولی راحتی دارد و یقین دارم که به نان شب محتاج نیست... اینک با دختر نیمه آنورمالش و داماد افغانی خود هر سه در آپارتمانی در پاریس هفدهم - که محله‌ای کم و بیش اعیان‌نشین است - زندگی می‌کنند. اتومبیلی هم دارد که اگر «به نان شب محتاج بود» ممکن نبود اتومبیل داشته باشد. چون هر قدر هم ارزان و کم مصرف باشد، دست‌کم ماهی هزار فرانک بابت بیمه و بنزیر و تعمیرات گهگاهی و مالیات خرج برمی‌دارد... و من به رأی العین دیدم که

این اتومبیل، نو و قوی و تر و تمیزتر از اتومبیل بسیاری از فرانسویان مرقه است. پس، این ادعا که «به نان شب محتاج است» دروغ محض است.^۱

در این نامه همچنین از بیماری وحشتناکی که مظفر فیروز در اواخر عمر به آن مبتلا شده بود، توضیحات جالبی وجود دارد. نام این بیماری «آلز هایمر»^۲ است که «نرم نرمک سلول‌های مغز را می‌خورد و بیمار دیگر نه حافظه دارد و نه قدرت تشخیص خوب از بدرا، و به نوعی دیوانگی و از خود بی‌خودی دچار می‌شود.»

۸۸- استدلالی بدیع و تراز نوین!

کیانوری که به وضوح قصد تطهیر مظفر فیروز را دارد، به تحلیل خارق‌العاده‌ای دست می‌زند که توسط هیچ‌کس و در هیچ تاریخی شنیده نشده است. کیانوری در صفحه ۱۴۴ می‌گوید:

خوب! شما ببینید، پس از این تاریخ نامی از مظفر نیست. در ۳۰ تیر قوام مجدداً روی کار آمد، ولی نامی از مظفر نیست. در تمام نوشته‌های کرمیت روزولت و وودهاوس و غیره اسمی از مظفر نیست. پس این آدم نمی‌تواند عامل آمریکا یا انگلیس باشد.

این نحوه استدلال به راستی از شاهکارهای خاص کیانوری است. در حالی که اولاً - مظفر فیروز در زمان سازش روس و انگلیس - در خلال جنگ دوم جهانی و پس از آن - عامل تمام این قدرت‌ها و هر قدرت دیگری که می‌توانست با شاه مقابله کند، شده بود. خود کیانوری نیز اشاراتی به این مفهوم کرده که مظفر فیروز با هر قدرتی که مخالف شاه بود به توافق می‌رسید.

ثانیاً - با همین استدلال که مظفر فیروز را تبرئه می‌کند، درست به این ترتیب و با عین همان اسناد، دیگرانی که مورد تنفرش هستند، خائن و گناهکار می‌شناسد. او در صفحات بعد، به کلی فراموش می‌کند که با چه استدلالی به براءت مظفر فیروز کمک

۱- نقل از نامه دوشنبه نهم به ۱۹۹۴ (۱۹ اردیبهشت ۱۳۷۳)

۲- فراموشی مطلق

کرده است و پس از ۹۲ صفحه وقتی به مظفر بقائی می‌رسد، تمام رشته‌های استدلالی قبلی را پاره می‌کند و دلائل خود را باطل می‌سازد. او در صفحه ۲۳۶ می‌نویسد:

مسلم است که بقائی یک گرداننده اصلی و یک عامل بزرگ سازمان جاسوسی آمریکا بود. به عقیده من بزرگترین دلیل این است که کیم روزولت و ووده‌هاوس در خاطراتشان از او اسم نمی‌برند. یعنی او از آن شاه جاسوس‌هایی است که نامش باید مخفی بماند.

ملاحظه می‌شود که کیانوری همه معادلات منطق و استدلال و تحلیل را به هم می‌ریزد تا به بازده دلخواه و من در آوردی خود برسد. او در مقایسه بین دو مظفر، مظفر اول را به استناد اینکه جاسوسان خارجی از او اسم نیاورده‌اند، و مظفر دوم را ایضاً به استناد اینکه همان جاسوسان از او اسم نیاورده‌اند، به جای نتیجه واحد، نتیجه‌ای معکوس می‌گیرد و مظفر فیروز را خادم و مظفر بقائی را خائن معرفی می‌کند!! چرا؟ برای اینکه اولی را دوست می‌دارد و دومی را دشمن می‌داند (به این بحث باز می‌گردیم)

ثالثاً - محورهای اساسی اظهارات روزولت و ووده‌هاوس در حول و حوش وقایع کودتای مرداد ۱۳۳۲ دور می‌زند و مظفر فیروز آن موقع در ایران نبود و کاری به کار دولت ملی مصدق و واژگون شدن آن نداشت. درست است که پس از درگذشت دکتر مصدق (۱۴ اسفند ۱۳۴۵) اولین کسی بود که در مسجد پاریس برای او مجلس ختم گذاشت. اما گذشته از اینکه این ژست به خاطر لجبازی با شاه بود، در سال ۱۳۳۲ ماندن یا نماندن مصدق برای او هیچ تفاوتی نداشت.

رابعاً - قوام در قیام ۳۰ تیر به نوعی آلت دست شاه بود و در واقع برای تثبیت شاه کار می‌کرد، در صورتی که مظفر فیروز دشمن خونی شاه بود. پس در آن زمان امکان همکاری بین قوام و فیروز اصلاً وجود نداشته است.

کیانوری در ادامه این تحلیل‌های «توده‌ای‌وار» می‌گوید در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که قوام نخست‌وزیر بود، هیچ نامی از مظفر فیروز در میان نیست. لیکن کیانوری نمی‌خواهد خود را با این مسئله آشنا سازد که خود قوام هم وضعش به کلی پاره‌ها بود و هرگز قادر نبود به فکر دیگری باشد. اصلاً مظفر فیروز به حالت تبعید از ایران دور شده

بود و بودنش اصولاً مطرح نبود که بخواهیم عدم شرکتش را یک امتیاز مثبت به حساب او بدانیم. اگر قرار باشد از نبود او به بهره‌برداری‌هایی دست بزنیم، می‌توان گفت ۱۰ سال بعد، در حکومت امینی هم نامی از او در میان نبود. در بسیاری از زمان‌های حساس دیگر نیز نامی از مظفر فیروز در میان نبود. ولی اجرای مراسم تشریفاتی «جاخالی باد» چه ربطی به زمانی دارد که او در ایران حضور داشت؟

در صفحه ۱۴۱ کیانوری، عبدالحسین تیمورتاش را دو دوزه‌باز معرفی کرده است. جایی که از محمدولی میرزا و مظفر فیروز به اعتبار همکاری با شوروی و فرقه دموکرات و حزب توده چهره‌های درخشان ساخته، انصاف نبود اجر تیمورتاش را که با شوروی روابط عمیق‌تری داشت ضایع کند. حسب خاطرات آقاییکف و گزارش‌های تأییدکننده بوریس باژانف و کوزیچکین (مأموران امنیتی شوروی) تیمورتاش از عمال گ.پ.ئو بوده، خدمات گرانبهایی نسبت به منافع دولت شوروی کرده است. بنابراین حق نبود وقتی از خادمین شوروی تجلیل می‌نماید، تیمورتاش را استثنا کند.

۸۹- مریم فیروز، ازدواج سیاسی

آخرین مبحث از بخش دوم خاطرات (صفحات ۲۰۱ تا ۲۰۵) را کیانوری به «زندگی خصوصی» و همسرش مریم فیروز اختصاص داده است و چون مربوط به خانواده فرمانفرما می‌شود ما آن را در حدود ۶۰ صفحه جلو می‌کشیم و در اینجا نقد می‌کنیم.

باید اذعان کرد که مریم همسری بود کاملاً در اندازه‌های کیانوری، و تا به آخر نیز با صداقت کامل در افکار و عقاید و عملکردهای شوهرش شریک متناسبی بوده و می‌باشد.

با توجه به داده‌های دکتر قاسم غنی و دکتر باستانی پاریزی، محاسبات نگارنده حاکی است که مریم به احتمال قدر متیقن متولد سال ۱۲۹۰ خورشیدی است و اینک

(اردیبهشت ۱۳۷۳) باید ۸۳ سال داشته باشد و به این ترتیب چهار سال از کیانوری بزرگتر است. اما ببینیم چرا پس از طلاق از شوهر اولش (سرتیپ اسفندیاری) کیانوری را انتخاب کرد. همان طور که در مبحث مظفر فیروز گفتیم، مریم نسبت به شاه و پدرش دشمنی عجیبی داشت. تنفر او، کینه خونینی بود که از کشته شدن برادرش نصرت الدوله به دست رضاشاه ناشی می شد. بنابراین هرکسی را که تشخیص می داد بالقوه حریف شاه خواهد بود و در این خصیصه با او مشترکاتی دارد، به شوهری خویش برمیگزید. به عبارت دیگر ازدواج دوم مریم، ازدواجی حساب شده و انتقامجویانه بود. یعنی علت اصلی، انتقامجویی از شاه بود. ولی البته علل فرعی نیز تأثیر داشت. بدین ترتیب که کیانوری هم خوش سیما بود و هم قد و قواره برازنده ای داشت؛ نه تنها مهندس، که دکتر مهندس معمار بود؛ در حزب توده از «چهره های درخشان» بود و آینده درخشان تری هم داشت. از همه مهمتر اینکه روحیه ای بس ماجراجویانه داشت که در راه رسیدن مریم به هدف قصاص، مهمترین عامل می توانست باشد. بنابراین، از میان گروهی جوان روز و مشتاق که نوشین و قاسمی و صادق هدایت و دیگران هم در آن بودند، دکتر مهندس نورالدین کیانوری استاد دانشگاه انتخاب شد. اگر به خاطر مجموع این مزایا بخصوص ماجراجویی کیانوری بوده باشد، انصافاً انتخاب شایسته ای بود.

درباره مریم فیروز حرف و سخن بسیاری گفته شده است. ولی وارد مسائل خصوصی و خانوادگی نمی شویم. اشعاری برای مریم گفته اند که شعر ۹ بیتی «گل مریم» با صورت مثنوی، معروف تر است و زنده یاد رهی معیری آن را سروده است.^۱

دکتر قاسم غنی چندین صفحه از خاطرات خود را به معرفی روحیات و ذوقیات مریم فیروز اختصاص داده است. باستانی پاریزی با نقل این صفحات، از مریم تعریف و جانبداری کرده و نسبت به دکتر غنی اعتراض و انتقاد نموده است.

۱- دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، فرمانفرمای عالم، انتشارات علمی، تهران چاپ سوم، ص ۴۷۵. بطوری که مرتضی مظفری نقل می کند، شعر گل مریم را رهی معیری برای او خوانده و از طریق مظفری به هوشنگ ساعدلو رسیده و ساعدلو به نوبه خود آن را در اختیار باستانی پاریزی قرار داده است.

۹۰- بخشی از نامه‌های حزبی

موضوع دیگری که قابل ذکر است، نقل بخشی از یک نامه می‌باشد که توسط دکتر بهرامی و دکتر یزدی و دکتر جودت، یعنی اکثریت هیئت اجرائیه در اواخر ۱۳۳۲ برای کمیته مرکزی حزب توده در مسکو نوشته شد. یادآوری می‌کنیم که این نامه را کیانوری قبل از ارسال دیده و در نامه مستقلی که خود او به رفقای ساکن شوروی نوشته، هیچ‌گونه واکنش دفاعی نسبت به مفاد آن به عمل نیاورده، بلکه مسائل خاص خود و شکایت انفرادی از آنان را مطرح ساخته و بطور ضمنی اظهارات آنان را تأیید کرده است. اکثریت هیئت اجرائیه از تحریکات و تحرکات باند کیانوری به جان آمده بودند و به کمیته مرکزی گزارش دادند که:

آیا گروه فروتن - مریم، سر خودکار می‌کردند و با جایی ارتباط نداشتند؟ اکنون مسلم است که در تمام این مدت دسته‌بندی مزبور به وسیله مریم با کیانوری ارتباط داشت و از او دیرکتیو^۱ می‌گرفت. در یکی از نامه‌های مریم که برای کیانوری به یزد نوشته بود و در اثر اشتباهی به دست یکی از رفقای زندانی افتاد مضمون آن این بود که اوضاع اینجا خراب است من حالا از هر موقع دیگر بیشتر به تو عقیده دارم و معتقدم و می‌فهمم که تو بزرگترین مارکسیست هستی. قریشی خوب است، فروتن و متقی هم خوب هستند، ولی فروتن بهتر است، رهبر واقعی است، فقط وضع سازمان جوانان مورد پسند نیست همه چیز بر وفق مراد است فقط این تابعه قنذاقی مزاحم است (اشاره به شرمینی) نامه دیگری که باز به دست رفیقی افتاد که از آن معلوم می‌شود که کیانوری از زندان به مریم فیروز دستورات بنگاهی حزبی را دیکته می‌کرده.^۲

۱- دیرکتیو (Directive) به معنای دستورات کلی، دستورالعمل و رهنمود، و به اصطلاح رایج امروزی «خط» می‌باشد.

۲- اسناد کودتای ۲۸ مرداد که اولین بار تابستان ۱۳۷۱ در نشریه راه آزادی انتشار یافت، سپس بار دیگر در خاطرات کیانوری با موافقت خود او چاپ شد، صص ۳۱۰ و ۳۱۱، قلاب‌ها از نگارنده نیست.

فصل هشتم

قتل و مجرای مسعود

۹۱- تروریسم خسرو روزبه

کیانوری در مورد قتل‌های حزب توده وسیله «گروه ترور» شرحی می‌دهد که قابل قبول نیست. او گروه ترور را از ابداعات خسرو روزبه می‌داند و می‌گوید تا قبل از پلنوم چهارم در مسکو «ما کوچکترین اطلاعی از این ماجرا نداشتیم. فریدون کشاورز در پلنوم مطرح کرد که کیانوری در این جریان دخالت داشته است و بر سر این مسئله جنجالی کردند. ولی بعد که دفاعیات روزبه به دست آمد، ماهیت ماجرا معلوم شد» که کیانوری بی‌گناه بوده است!

مصاحبه کننده می‌نویسد «می‌گویند کیانوری به علت آنکه روحیه ماجراجویانه و شلوغی که داشت این کارها را می‌کرد و گروه ترور حزب زیر نظر او بود» کیانوری پاسخ می‌دهد:

این یک چیز اختراعی است! حزب گروه ترور نداشت! همه‌اش کار روزبه بود و او در آن زمان اصلاً عضو حزب نبود. این مسئله در حزب رسیدگی شد، در پلنوم چهارم در جلسه‌ای به این اتهام کشاورز رسیدگی شد و اعلام شد که وارد نیست. صریحاً نوشتند که پلنوم، اتهامی را که کشاورز به

کیانوری می زند، رد می کند. تمام دوستان کشاورز که با تمام وجود دلشان می خواست که کیانوری را محکوم کنند در این مسئله به نفع من رأی دادند. حتی یکی از آنها به نفع او [کشاورز] رأی نداد... اصلاً خود عباسی بهترین دلیل است. عباسی کینه عجیبی به کیانوری داشت. او وقتی که این جریان را لو داد، اگر از دخالت کیانوری اطلاع داشت قبل از همه کیانوری را لو می داد. وقتی که ما در سال ۱۳۶۱ گرفتار شدیم عباسی زنده بود. اگر حالا حرفی [علیه من] بزند درست نیست، اعترافات او در آن زمانی که گرفتار شده بود درست است... ما با گروه مخفی روزبه اصلاً رابطه نداشتیم.^۱

مصاحبه کننده می گوید «چرا، خود شما رابط بودید» کیانوری جواب می دهد:

من ارتباطم با روزبه فقط برای دادن مطبوعات بود. روزبه هیچ مسئله‌ای را از من نمی پذیرفت. سازمان افسری هم مستقل شده بود. هیئت اجراییه موقت در زمستان ۱۳۲۵ سازمان افسری را منحل کرد. ارتباط من و روزبه برای پس دادن آنکت‌های افسران حزبی بود... که من به تدریج پیدا می کردم و به روزبه می دادم. بعلاوه من کجا در قتل افراد - چه قبل و چه بعد - دخالت داشته‌ام که این هم مثل آن باشد؟^۲

۹۲- انکار نوشته‌ها و واقعیت‌ها

۱- به قول یکی از دوستان که در حاشیه کتاب مدافعات روزبه یادداشت کرده «خسرو روزبه قهرمان افسانه‌ای حزب توده آخر الامر به دست کیانوری در سال ۱۳۶۲ تا مقام یک تروریست حرفه‌ای تنزل کرد» جلال آل احمد می گوید «هستند دسته یا دسته‌هایی که... تنها به اعتبار خون شهدای آن حزب امیدی در آن بسته‌اند... من نمی دانم اگر روزی قانونی بشود (و امیدوارم که بشود) جز حرمت کشته‌هایی که داده، دیگر چه

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۵۰

۲- همان، صص ۱۵۰ و ۱۵۱

اعتبارنامه‌ای در دست خواهد داشت»^۱ در رأس این کشته‌ها خسرو روزبه قرار دارد. اگر حزب توده از گذشته‌های دور تا کنون افتخاری داشته باشد، باز حرمت خون روزبه و معدود نظائر اوست که اینک کیانوری به خاطر دفاع از خود، آنها را به لجن می‌کشد.

۲- می‌گوید «عباسی اگر حالا حرفی بزند درست نیست. اعترافات او در آن زمانی که گرفتار شده بود درست است» و حال آنکه در صفحه ۱۰۸ راجع به اعتراف پورهرمان در مورد موافقت شوروی با حرکت افسران خراسان می‌گوید «پورهرمان در چه تاریخی این موضوع را نوشته، برایم مهم است» وقتی متوجه می‌شود در موقع دستگیری و «قبل از محاکمات» است با استهزا می‌گوید «من به نوشته‌های همه این افراد مانند نوشته‌های طبری نگاه می‌کنم، هیچ کدام برای من سندیت ندارد» و بالاخره برای بسیاری از خوانندگان معلوم نمی‌شود از نظر کیانوری اعترافات رفقا در چه مرحله‌ای مورد قبول اوست و در چه زمانی نیست. شاید جوابش این باشد که فرقی نمی‌کند، برای آقای کیانوری هر نوشته‌ای که به ضرر او باشد، صرفنظر از زمان «سندیت ندارد»

۳- می‌گوید «خود عباسی بهترین دلیل است... اگر از دخالت کیانوری اطلاع داشت قبل از همه کیانوری را لو می‌داد» سروان عباسی دستور را اجرا می‌کرد و کاری به کانال دستور نداشت. بعلاوه روزبه فوق‌العاده منضبط بود و یک کلام از دستورات تخطی نمی‌کرد. به همین جهت عباسی را برای اجرای کار آورد و به او نگفت دستورات از کجا و به چه وسیله‌ای رسیده است. عباسی پس از مقاومت مثال زدنی در زیر شکنجه بعضی از گفتنی‌ها را گفت و اسمی از کیانوری نیاورد، زیرا اصولاً از نقش نامرئی کیانوری اطلاع نداشت و به سادگی و آسانی اسم کسی را لو نمی‌داد و آنچه که اعتراف کرد، اطلاعاتی درباره سازمان افسری بود و یک کلمه راجع به چاپخانه‌های مخفی حزب، مخفی‌گاه روزبه و سایر رهبران و قتل‌های حزب توده نگفته بود.^۲

۴- «این یک چیز اختراعی است»: بینیم چگونه اختراعی است که در هیچ جا ثبت نشده است؟:

۱- جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، صص ۳۴۵ و ۳۴۶

۲- سرهنگ علی زیبایی، کمونیزم در ایران، ص ۶۱۶

۱ - ۴. «حزب گروه ترور نداشت»: داشت و «کیانوری در جلسه کمیته مرکزی حزب در مسکو اقرار کرد که چنین حوزه‌ای وجود داشت. زیرا شهادت‌ها غیر قابل انکار بود»^۱ اسم گروه ترور حزبی را هم «اسپانتوم» گذاشته بودند.

۲ - ۴. «همه‌اش کار روزبه بود»: باز هم استناد به یک «شهید توده‌ای» که دیگر نمی‌تواند از خود دفاع کند.

۳ - ۴. «او در آن زمان اصلاً عضو حزب نبود»: انحلال سازمان نظامی در سال ۱۳۲۵ را افسران توده‌ای خیلی جدی نمی‌گرفتند، بخصوص روزبه که گفته بود «تصمیم گرفتیم که مانع متلاشی گردیدن سازمان بشویم»^۲ و از انحلال آن عملاً جلوگیری کرد. خود کیانوری در چند جای خاطراتش گفته که چه در آن زمان و چه بعد، هیچ‌گاه تماس او با روزبه قطع نشده بود. یعنی تا موقعی که در ایران بود، با روزبه تماس داشت و چون سازمان نظامی از اهمیت و کارآیی ویژه‌ای برخوردار بود، کیانوری آن را به دور از چشم کمیته مرکزی برای خود حفظ کرد. کامبخش نیز همین توصیه را به او کرده بود. عباسی در اعترافات خود می‌نویسد روزبه با انحلال سازمان نظامی به شدت مخالفت کرده و گفته بود باید سازمان را برای کارهای بعدی و اصراری که روس‌ها دارند حفظ کنیم.^۳

۴ - ۴. مدعی است «این مسئله در حزب رسیدگی شد... در پلنوم چهارم... به اتهام کشاورز رسیدگی شد و اعلام شد که وارد نیست... صریحاً نوشتند که پلنوم اتهامی که کشاورز به کیانوری می‌زند، رد می‌کند... تمام دوستان کشاورز که... دلشان می‌خواست کیانوری را محکوم کنند در این مسئله به نفع من رأی دادند حتی یکی از آنها به نفع او رأی نداد!! هرگز رسیدگی نشد، دروغ است، اتهامی که کشاورز وارد آورد به هیچ‌وجه مورد بررسی قرار نگرفت و طبیعتاً به رأی‌گیری هم نرسید. در مبحث بعدی دلائل این موضوع را بیشتر بررسی می‌کنیم.

۱ - من متهم می‌کنم...، ص ۹۶

۲ - سرمنگ علی زیبایی، کمونیزم در ایران، ص ۶۲۶

۳ - همان، ص ۴۲۳

۹۳- چرا اسناد پلنوم منتشر نشد

اگر صریحاً نوشتند که پلنوم، اتهام کشاورز را رد می‌کند و همه به نفع کیانوری رأی دادند که بی‌گناه است، چرا اسناد پلنوم چهارم را منتشر نکردند تا از کیانوری رفع اتهام بشود؟ در کتاب اسناد و دیدگاه‌ها تمام اسناد پلنوم‌ها، کنفرانس‌ها و جلسات کمیته مرکزی، زیر نظر کیانوری در سال ۱۳۶۰ در تهران منتشر شد. در این کتاب به همه گونه سندی برمی‌خوریم، الا به اسناد کامل پلنوم چهارم. دکتر عنایت‌الله رضا که خود یکی از شرکت‌کنندگان در پلنوم چهارم است (و بعد بهشت کمونیسم را به امثال آنها وا گذاشت) از قول کسی که با پورهرمزان صحبت کرده بود می‌گوید آن شخص از پورهرمزان پرسیده بود چرا اسناد پلنوم چهارم را در هیچ‌جا منتشر نکرده‌اید؟ پورهرمزان جواب داده بود «علیه خودمان مدرک بدهیم؟»

به گواهی صریح دکتر رضا، شخصیت علمی مطرح در سطوح دانشگاهی:

یکی دو روز بعد از شروع پلنوم چهارم در اوت ۱۹۵۷ فرج‌الله میزانی از طرف خسرو روزبه به مسکو آمد تا گزارش فعالیت‌های روزبه را به پلنوم بدهد. میزانی در ارائه گزارش خود تعلل می‌کرد و می‌گفت «این گزارش به صورت رمز است و باید رمزها را کشف کنیم» گویا می‌خواست محاسبات خاص خود را انجام بدهد و مشورت‌هایی بکند. بعد یک گزارش بی‌ارزش (آبکی) را قرائت کرد. پس از پلنوم رضا روستا گفت «میزانی به کمک سرهنگ زیبایی از مرز خارج شده و مشکوک است» ولی روس‌ها به این حرف‌ها توجه نداشتند و میزانی را به دانشکده حزبی فرستادند و بعد هم به بلغارستان رفت.

وقتی گزارش ترورها را کشاورز مطرح کرد، کامبخش به علت سوابق خود خائف بود و کمتر حرف می‌زد، اما خود کیانوری هم هیچ چیز نگفت و به کلی ساکت شد. و حال آنکه کیانوری قبل و بعد از افشاگری دکتر کشاورز، همراه قاسمی و فروتن، در مقابل جودت و بقراطی که طرفدار باند قدیمی بودند، حرارت زیادی نشان می‌داد و به آن گروه سخت حمله

می‌کرد. حرارت کشاورز که با صداقت همراه بود، در اثر جوی که به وجود آمده بود عملاً به جایی نرسید و موضوع لوٹ شد و جریان به ثبت و رأی‌گیری نکشید. اما خوب! همه فهمیدند که دکتر کشاورز درست می‌گوید.

پرسیدم نظرش درباره کتاب دکتر کشاورز (من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را) چیست؟ دکتر رضاگفت: کشاورز هرچه در این کتاب گفته درست است. تمام اتهاماتی که به دیگران وارد کرده، واقعیت دارد.

۹۴- گواهی کتاب کمونیزم در ایران

کتاب کمونیزم در ایران، منسوب به سرهنگ علی زیبائی، بارها مورد استناد مصاحبه‌کننده و مصاحبه‌شونده قرار گرفته و در صحت مندرجات آن کمتر شک و تردید نشان داده‌اند. انصافاً هم تا جایی که قسمت‌هایی از آن مورد استفاده و پراستار واقع شده، اکثراً مستند و مقرون به صحت می‌باشد. از طرف دیگر کیانوری اقرار دارد که مدافعات روزبه بسیار خوب و بی‌نقص بوده و هیچ نوع «فشاری» نسبت به او اعمال نشده و او شجاعانه حقیقت مطالب را گفته است. حال به بخشی از کتاب سرهنگ زیبائی درباره مدافعات روزبه توجه فرمایید:

چون روزبه از تماس مجدد با حزب توده اکراه داشت، تصمیم گرفت با اعضای مؤسس سازمان نظامی از قبیل سرهنگ آذر و دیگران که در آذربایجان شوروی بودند، رأساً تماس بگیرد و کسب تکلیف کند. این تلاش از طریق حسام لنکرانی و سیف‌الله همایون‌فرخ وسیله شخصی به نام فهمی صورت گرفت، ولی بی‌نتیجه ماند. موضوع از راه نامعلومی به اطلاع رهبری حزب توده رسید و کیانوری با ناراحتی به روزبه گفت که فهمی «از افراد ته شبکه است و شما چرا تا با من تماس دارید این کار را از طریق او کرده‌اید؟» روزبه می‌گوید «من عقیده داشتم... مذاکره با اعضای کمیته مرکزی برای الحاق مجدد سازمان نظامی به حزب کار درستی

نیست... ولی کیانوری اصولاً با دادن پیام به سرهنگ آذر مخالف بود و عقیده داشت که می‌بایستی این مسئله بین سازمان مستقل نظامی و حزب توده ایران حل شود. بالاخره مذاکره ائتلاف مجدد سازمان نظامی با حزب توده ایران شروع شد. نماینده حزب برای مذاکره دکتر کیانوری بود.^۱

بنا به گواهی کمونیزم در ایران، بعد از حوادث آذربایجان در سال ۱۳۲۵ سازمان افسری کوچک شد ولی عملاً از بین نرفت. این سازمان پس از شکست فرقه دموکرات، از ۲۰ تا ۳۰ افسر تشکیل می‌شد که چند نفر غیرنظامی هم مانند حسام لنکرانی و خانم صفیه حاتمی و دیگران را به همکاری خود درآورد. آنان چاپخانه مخفی مستقلی نیز داشتند که بعد از کودتای ۲۸ مرداد مورد استفاده حزب واقع شد.^۲

سرهنگ زیبائی در جای دیگری می‌نویسد: سازمان نظامی با تصمیم هیئت اجرائیه موقت (در آذر ۱۳۲۵) مبنی بر انحلال خود به شدت مخالفت کرد و بعد اضافه می‌کند که روزبه در صفحه ۴۵ اوراق بازپرسی نوشته است «لذا تصمیم گرفتیم مانع متلاشی شدن سازمان نظامی بشویم» به این ترتیب سازمان افسری حزب توده هرگز به معنای واقعی منحل نشد.^۳

۹۵- مدیر واقعی کمیته ترور

تا زمانی که کامبخش در ایران بود، مسئولیت سازمان نظامی حزب توده را بر عهده داشت و کیانوری در سمت معاونت او کار می‌کرد. وقتی هم در سال ۱۳۲۵ از ایران خارج شد، این سازمان را در اختیار کیانوری گذاشت و به او سفارش کرد که منتظر دستورات او از باکو باشد.^۴ و «به کمیته مرکزی با عجله اطلاع داد که تمام مسئولیت‌های

۱- سرهنگ سناد علی زیبائی، کمونیزم در ایران. یا تاریخ مختصر فعالیت کمونیست‌ها در ایران، شهر یور

۱۳۴۳، صص ۷-۶۲۶، تأکیدها از ماست

۲- منبع پیشین، صص ۴۴۴

۳- منبع پیشین، صص ۶۲۴

۴- من متهم می‌کنم...، صص ۹۶

حزبی خود را به کیانوری که به گفته او تنها کسی بود که وارد تمام جریانات بود تحویل داد.^۱ از این زمان به بعد هم هیچ‌گاه ارتباط کیانوری با سازمان نظامی و شخص روزبه فاصله نیفتاد و گرچه اسماً منحل شده بود ولی اعضای آن عملاً وجود و حضور داشتند. بنابراین کیانوری چه به بهانه پس دادن کارت عضویت افسران، چه به شکل مأمور توزیع روزنامه و چه تحت نام دوستی، با خسرو روزبه دیدار می‌کرد. وقتی هم ائتلاف سازمان نظامی با حزب توده، در غیاب روزبه که زندان بود (۱۳۲۷) عملی شد، کیانوری مسئول سازمان نظامی و عضو رابط آن با کمیته مرکزی حزب گردید. از طرف دیگر روزبه افسری بود بسیار جدی، ساعی، پیگیر و با انضباط (دیسپلینه) که امکان نداشت سر خود تصمیمی بگیرد و اجرا کند و طبق همان اعترافات «خوب و بدون فشار» چندبار گفته بود «من هرچه کردم با دستور مقامات بالاتر کردم. رفیق ما راست می‌گفت و خواندن دفاع او که چاپ شده نیز این مطلب را تأیید می‌کند. او راست می‌گفت، زیرا این کمیته هم به دستور کیانوری ایجاد شده بود»^۲

کیانوری می‌گوید «روزبه هیچ مسئله‌ای را از من نمی‌پذیرفت... البته او از هیچ‌کس تمکین نمی‌کرد» این هم درست نیست. اگر روزبه می‌خواست نسبت به کیانوری بی‌اعتنایی کند، کیانوری ولش نمی‌کرد و آنقدر قضیه را تعقیب می‌کرد تا موفق شود. روزبه به عنوان اطاعت از دستورات حزبی فقط نسبت به مقام مافوق تمکین داشت. البته او یک فرمانبر چشم و گوش مثل عباسی نبود. حرف خودش را می‌زد، نظریاتش را مطرح می‌کرد. ولی دست آخر، فرامین حزبی بود که اجرا می‌شد. ممکن است منظور از «دستور مقامات بالاتر» رفقای شوروی بوده باشند. در این صورت کیانوری که ظاهراً عضو رابط بود و به علت روحیه ماجراجویانه‌ای که داشت سر خود عمل می‌کرد و برای جلوگیری از اعتراض روزبه می‌گفت «مربوط به رفقای شوروی است» بنابراین، کیانوری یا شخصاً، به احتمال قوی‌تر، دستور ترورها را از سفارت شوروی می‌گرفت. و یا - به احتمال ضعیف‌تر - حسب افکار دوران جوانی، مستقلاً تصمیم می‌گرفت و در هر دو صورت به

۱- همان قلی، ص ۶۲

۲- همان قلی، ص ۹۸

عنوان تنها رابط کمیته مرکزی در سازمان افسری و کمیته ترور، به روز به ابلاغ می کرد.

۹۶- رد پای قاتل

هر چند کیانوری به تلاش های عجیبی برای رفع اتهام خود دست زده است، ولی مجموعه اسناد تاریخ ایران گواهی می دهند که کیانوری به عنوان مسئول درجه اول قتل ناجوانمردانه محمد مسعود شناخته شده است.

اول - کیانوری در صفحه ۱۴۷ می گوید پس از تصمیم کمیته موقت در سال ۱۳۲۵ مبنی بر انحلال سازمان نظامی «روزبه و آن چند نفری که رهبری سازمان را بر عهده داشتند تصمیم گرفتند که به کلیه افسران [عضو] اعلام کنند که از حزب کنار رفته اند و تقاضا کردند که آنکت های حزبی... افسران به آنها بازگردانیده شود تا در آرشیو حزب اثری از نام آنها باقی نماند. این کار دشوار به من واگذار شد، چون دکتر رادمنش به جای کامبخش مسئول شعبه تشکیلات کل بود و مرا به عنوان معاون خود برگزید. بدین ترتیب، هیچ سندی از سابقه عضویت افسران در حزب باقی نماند» تا پس از انجام یک ماجرای تروریستی، هیچ چیز نتواند دامان پاک حزب توده را آلوده کند. همین طور هم شد و اینک برای براهت حزب توده از قتل مسعود، کیانوری با زیرکی خاص به نقل قولی از کتاب سرهنگ زیبائی متوسل می شود: «خسرو روزبه... ادعا دارد موقعی که ترور مزبور صورت گرفته است، نه او و نه عباسی و نه هیچ یک از افراد کمیته ترور عضو حزب توده نبوده اند»! دیگر اینکه مسئولیت نامرئی کیانوری در کمیته ترور هیچ گاه قطع نشد، و دیگر اینکه شغل معاونت دکتر رادمنش، یک شغل پوششی برای سرپرستی کمیته ترور بود که با سفارش های کامبخش دو دستی به آن چسبید.

دوم - دوست ۴۰ ساله کیانوری نسبت به قتل مسعود چنین نگاهی دارد:

جالب است که درست در این ایام که حزب توده فقط در تهران و تنها نیمه جانی داشت، کسانی پیدا می شوند که این «نیمه جان» رادر کفه